

خیزش نظامی چین، امریکا و موازنه آسیایی

* دکتر محمدعلی بصیری

** سید حسام‌الدین موسوی

*** محمدعلی رعیتی نژاد

چکیده

این مقاله در پی یافتن پاسخی به این پرسش است که آیا اساساً خیزش نظامی چین برای ایالات متحده یک تهدید امنیتی محسوب می‌شود و اگر چنین است، امریکا چگونه به این مسئله غامض امنیتی واکنش نشان خواهد داد. فرضیه‌ای که در این مقاله به دنبال ارزیابی آن هستیم این است که از آنجا که افزایش قدرت هر کشور، تقاضای آن کشور برای ایفای نقش بیشتر در صحنه بین‌المللی را به همراه دارد، بنابراین نوسازی و توسعه

* استادیار روابط بین‌الملل و عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان (basiri360@yahoo.co).

** پژوهشگر و دانش‌آموخته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان (hesamaldin.msv@gmail.com).

*** دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد شهرضا (alirayatinejad15@yahoo.com).

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۴/۱۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۲/۱۱

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره چهارم، تابستان ۱۳۹۱، صص ۵۳-۸۳.

توانمندی‌های نظامی چین، در نهایت تقاضای این کشور برای ایفای نقش بیشتر در معادلات جهانی خصوصاً در شرق آسیا را به‌دنبال خواهد داشت و این مسئله برای ایالات متحده که خود را تنها هژمون نظام بین‌المللی می‌داند و دارای منافع امنیتی فراوانی در این منطقه است، تهدیدی امنیتی محسوب می‌شود؛ از این‌رو، این مسئله امریکا را بر آن داشته تا با پیگیری دو استراتژی مهار و مشارکت، درصدد پاسخگویی و ایجاد موازنه در برابر چین برآید.

واژه‌های کلیدی: خیزش نظامی، چین، امریکا، شرق آسیا، استراتژی مهار، استراتژی مشارکت.



مقدمه

روابط چین به‌عنوان یک ابرقدرت در حال ظهور با ظرفیت‌ها و استعداد‌های فراوان و ایالات متحده به‌عنوان مدعی رهبری جهان، از اهمیت و پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است. این روابط را شاید بتوان پیچیده‌ترین و پرتناقض‌ترین روابط، در میان قدرت‌های بزرگ دانست؛ روابطی که با تأثیرپذیری از متغیرهای متعدد و در مواردی بسیار متضاد، همواره دچار نوسان و در مقاطعی پیش‌بینی‌ناپذیر بوده است. در وضع فعلی نیز این روابط همچنان به همین شیوه ادامه دارد؛ گرچه در مواردی گفتگوها و تعاملات نسبتاً سازنده‌ای میان پکن و واشنگتن صورت گرفته است، اما در این بین یکی از مواردی که نزدیک به سه دهه همچنان بر روابط دو کشور تأثیرگذار بوده و دائماً در مورد آن بحث و گفتگو می‌شود، مسئله نوسازی و توسعه توانمندی‌های نظامی چین است؛ مسئله‌ای که به یکی از دغدغه‌های اصلی وزارت دفاع ایالات متحده تبدیل شده است. در این بین آنچه بیش از پیش اهمیت این موضوع را برای ایالات متحده دوچندان کرده، اهمیت منطقه‌ای است که چین در آن واقع شده است. منطقه جنوب شرق آسیا یکی از مناطقی است که ایالات متحده پس از جنگ سرد تاکنون در آن حضور نظامی داشته است. اهمیت استراتژیک آن برای ایالات متحده به دلیل منافع عمده‌ای است که در این منطقه دارد و همین مسئله باعث نگرانی مقامات واشنگتن از روند توسعه نظامی چین برای بیش از سه دهه شده است. بر اساس منطق تئوری نئورئالیستی، دولت‌ها که بازیگران عمده نظام بین‌المللی هستند، دائماً در یک وضعیت آنارشی به سر می‌برند؛ به این معنی که هیچ اقتدار مرکزی وجود ندارد. همین ماهیت آنارشیک و خودیاری‌مدارانه ساختار، مستلزم پاسخ دولت‌ها به هرگونه تغییر ساختاری تهدیدکننده امنیت آنهاست و از

آنجا که هدف نهایی هر دولت، تأمین بقا و امنیت خویش است و تحقق این غایت، ترتیبی از اهداف ابزاری را می‌طلبد، پرهیز از هژمونی دولت‌های دیگر، از نخستین اهداف مرتبط به تأمین امنیت و بقای خویش است (Mearsheimer, 2010: 387). از همین رو قدرت‌های بزرگ (هژمون)، در برابر قدرت‌های در حال ظهوری که نمی‌توان نیت آینده آنها را پیش‌بینی کرد واکنش نشان می‌دهند، زیرا احتمال کمی وجود دارد که این دولت‌ها از قدرتشان برای تغییر وضع موجود مورد دلخواه قدرت هژمون استفاده نکنند. در این بین اگرچه مقامات پکن تئوری ظهور صلح‌آمیز چین را مطرح کرده و بیان داشته‌اند که خیزش چین نه تنها برای جهان خطرناک نیست، بلکه برای آنها یک فرصت است و توسعه نظامی چین صرفاً دفاعی است، اما از نظر مقامات واشنگتن حتی اگر چین مکرراً تصویری از خیزش صلح‌آمیز (یا توسعه صلح‌آمیز) خود منتشر کند تا تصویر رشد فراوان و سرکش خود را تعدیل نماید، بر اساس منطق نئورئالیستی باز تمایلش به کسب موقعیتی با پرستیژ بالا ممکن است چالش‌هایی را برای هژمونی حال حاضر ایالات متحده بر امور جهان (خصوصاً جنوب شرق آسیا) به وجود آورد؛ از همین رو است که ایالات متحده مکرراً به توسعه نظامی چین واکنش نشان داده که این خود باعث تنش در روابط دو کشور شده است.

بنابراین نوسازی و توسعه توانمندی‌های نظامی چین، در نهایت تقاضای این کشور برای ایفای نقش بیشتر در معادلات جهانی خصوصاً در شرق آسیا را به دنبال خواهد داشت و این مسئله برای ایالات متحده که خود را تنها هژمون نظام بین‌المللی می‌داند و دارای منافع امنیتی فراوانی در این منطقه است، تهدیدی امنیتی محسوب می‌شود؛ از این رو، این مسئله امریکا را بر آن داشته تا با پیگیری دو استراتژی مهار و مشارکت، در صدد پاسخگویی و ایجاد موازنه در برابر چین برآید.

مبانی نظری

نظریه‌پردازان و مکاتب معدودی در روابط بین‌الملل به بحث تبیین نظری رفتار قدرت‌های در حال ظهور و ایجاد توازن در برابر آنها پرداخته‌اند. در ارتباط با برقراری توازن در برابر قدرت‌های در حال ظهور در میان قاتلان به مادیت توازن

قوا، نفورنالیست‌ها نقش قانونی دارند و در مباحث آنها، این نظریه محوریت دارد. کنت والتز^۲ به عنوان بنیان‌گذار این نظریه با تأثیرپذیری از دستاوردهای نظریه سیستم‌ها و بهره‌گیری گزینشی از برخی نظریه‌ها و روش‌شناسی رفتارگرایی، اقدام به خلق این نظریه کرده است؛ بر این اساس، نظریه توازن قوا یا که خود، آن را بهترین نظریه سیاسی - بین‌المللی ممکن می‌داند، روایتی دیگرگونه از امر توازن / موازنه و مفاهیم مربوط به آن است. والتز، موازنه و کارکردهای آن را، هم در جامعه داخلی و هم در نظام بین‌الملل مد نظر قرار می‌دهد، اما تفاوت ساختاری این دو عرصه را موجد تفاوت کارکردهای توازن / موازنه در هر یک از آنها می‌داند (جعفری، ۱۳۸۹: ۳).

والتز در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل با تمایز قائل شدن بین نظام، واحدها و ساختار معتقد است هر نظام، از یک ساختار و واحدهای متعامل تشکیل شده است که وی از آن به عنوان ساختار مؤلفه‌های نظام گستر^۳ یاد می‌کند (Waltz, 1996: 71). به این ترتیب، از نظر والتز «واحدها با تعامل با یکدیگر، ساختار را تشکیل می‌دهند و با تشکیل یک مجموعه، رفتار دولت‌ها را معین می‌کنند؛ بنابراین تغییر در ترتیب اجزاء، موجب تغییر کل ساختار می‌شود؛ هم ساختار و هم اجزاء، مفاهیمی هستند که با کارگزاران و کارگزاری در ارتباطند؛ اما با آنها یکی نیستند» (Waltz, 1996: 72). وی آنارشی^۴ را ساختار نظام بین‌الملل می‌داند و توضیح توانمندی‌ها میان واحدهای نظام را بستری مناسب برای تبیین آنچه در این عرصه می‌گذرد در نظر می‌گیرد. والتز اهداف نظریه توازن قوا را نخست، تبیین برگشت‌پذیری و بازتولید آنارشی می‌داند که در نهایت منجر به اعاده توازن می‌شود. دوم، نظام دوقطبی را باثبات‌تر از نظام چندقطبی معرفی می‌کند؛ زیرا در نظام موازنه قوا هر قطب باید خود را به رفتار و رویه قطب مقابل معطوف سازد و این کار و پاسخ به رقیب در حالت دوقطبی، ساده‌تر از وضعیت چندقطبی است. همچنین از نظر والتز، نظام چندقطبی از ناپایدارترین نظام‌هاست؛ زیرا امنیت قطب مسلط، با هزینه دیگر دولت‌های نظام

1. Balance of Power
2. Kenneth, Waltz
3. System- Wide Component
4. Anarchy

تأمین می‌شود. سوم، والتز نظریه خود را مبین چرایی دست‌نخوردگی و پایایی با رفتار نظام بین‌الملل از دیرباز تاکنون می‌داند. منظور وی از رفتار نظام بین‌الملل، اشاره‌ای ضمنی به این امر است که موضوعاتی چون کاهش و افزایش تسلیحات، انعقاد و فروپاشی ائتلاف‌ها، جنگ و امپریالیسم، همگی قادر به تأثیرگذاری بر ساختار از طریق تأثیر بر توزیع قدرت هستند. از نظر وی، افزایش قدرت نظامی یک دولت منجر به احساس ناامنی در میان سایر دولت‌ها می‌شود و آنها را به اقدامات متقابل برمی‌انگیزد و بدین ترتیب، تعادل ساختاری نظام، بازتعریف می‌شود (لیتل، ۱۳۸۹: ۲۱).

والتز از ماهیت آنارشیک ساختار نظام، به‌علاوه ثابت‌بودن میزان کل قدرت سیستمی چنین استنباط می‌کند که همواره امکان ظهور تعداد بسیار محدودی از قدرت‌های بزرگ در نظام بین‌الملل وجود دارد و به دلیل برخورداری این بازیگران از توانایی تأثیرگذاری بر فرآیند بین‌المللی، روابط و مناسبات آنها تعیین‌کننده خواهد بود. اراده دولت‌ها معطوف به امنیت است و ماهیت آنارشیک و خودیاری‌مدارانه ساختار، مستلزم پاسخ دولت‌ها به هرگونه تغییر ساختاری تهدیدکننده است. پاسخ دولت‌ها به تغییرات ساختاری تا بدانجا تداوم می‌یابد که در نهایت همه آنها احساس امنیت را بازیابند. به دیگر سخن، برآیند پاسخ‌های هر یک از دولت‌ها به تغییرات تهدیدکننده ساختاری، منتج به نتیجه البته ناخواسته‌ای می‌شود که همانا اعاده توازن است؛ توازن پایداری که اعاده می‌شود، پیامد ناخواسته رفتار موازنه‌ای دولت‌هاست که سازوکار بازتولید ثبات در نظام را شکل می‌دهد. توازن، تصمیمات و رفتار انفرادی دولت‌ها در راستای تأمین امنیت پایدار خویش در آتیه است؛ به بیانی دیگر، توازن به‌مثابه رفتار قدرت‌های بزرگ و فرجام آنهاست که توزیع آتی قدرت و موازنه را تعیین می‌کند (لیتل، ۱۳۸۹: ۲۴). از این‌رو، در چهارچوب تئوریک کنت والتز، آنچه توازن را ضروری می‌سازد، افزایش قدرت یک دولت است؛ پس هرگونه اقدامی که برای بقای دولت مهم شمرده می‌شود، به‌ضرورت در بطن خود، توجیه را همراه دارد. از این نقطه‌نظر، ثبات سیستم، بستگی وافر به توازن نیروها و قدرت‌های محافظه‌کار و نیروهای تجدیدنظرطلب دارد؛ به‌عبارت دیگر، کشورهای محافظه‌کار، خواهان حفظ وضع موجود هستند که شیران روابط

بین‌المللند؛ در حالی که دولت‌های تجدیدنظرطلب که گرگ‌های سیستم محسوب می‌شوند، خواهان برهم‌زدن توازن می‌باشند (دهشیار، ۱۳۸۶: ۴۶). در چهارچوب روابط چین و آمریکا، از آنجایی که چین یکی از قدرتمندترین نیروهای مسلح دنیا را در اختیار دارد و از جمله کشورهایی است که به‌طور مداوم طرح‌های آمریکا را در راستای ایجاد نظم نوین جهانی، زیر سؤال می‌برد، ضرورت توجه ایالات متحده به این کشور و تلاش در جهت برقراری توازن علیه آن را می‌طلبد. در همین زمینه، سنت طولانی نظریه‌واقع‌گرایی روابط بین‌الملل چنین عنوان می‌کند که یک چین مدرنیزه‌شده با تولید ناخالص ملی در برابر و یا بیشتر از آمریکا (و در نتیجه پتانسیل نظامی متناسب آن) به‌طور اجتناب‌ناپذیری در صحنه قدرت جهانی تبدیل به یک رقیب خواهد شد. بر این اساس، یک قدرت نوظهور همچون چین همان‌طور که در بالا اشاره شد، استیلای آمریکا را مورد چالش قرار خواهد داد؛ چینی که به‌طور حتم اگر به آمریکا نزدیک شده و یا به آن برسد، مطمئناً درصدد تحقق ادعاهای ارضی خود، کسب هژمونی منطقه‌ای، بهبود وضعیت کشور در صحنه جهانی و تغییر قوانین بین‌المللی به سود خود خواهد بود.

استراتژی چین در شرق آسیا

اهداف امنیتی چین بستگی زیادی به موقعیت استراتژیک چین و استراتژی کلان آن دارد. بعضی، رویکرد بازی برد و باخت یا همان بازی با حاصل جمع صفر^۱ را برای ظهور چین و قدرت آمریکا در منطقه تفسیر می‌کنند. البته طبیعی خواهد بود با توجه به اینکه چین، جنوب شرق آسیا را حیات‌خلوت خود می‌داند، از حضور آمریکا در منطقه احساس راحتی نکند و تلاش داشته باشد تا آمریکا را از منطقه خارج کند (وثوقی، ۱۳۸۸: ۳۹). این همان کاری است که کشورهای نیمکره غربی در ارتباط با آمریکا انجام دادند. به‌طور ویژه‌ای چین به‌دنبال رخنه در میان همسایگان خود به‌ویژه ژاپن و روسیه است و می‌خواهد اطمینان حاصل کند که در منطقه آسیا آنقدر قدرتمند شده است که هیچ تهدیدی برای آن وجود نداشته باشد. در منطقه آسیای جنوب شرقی، چین خواستار ضعف نظامی ژاپن و روسیه است؛ همان‌طور که

1. Zero-sum game

ایالات متحده در گذشته خواستار ضعف نظامی کانادا و مکزیک در مرزهای خود بود. در همین رابطه بعضی از تحلیلگران، گسترش موفقیت امریکا خصوصاً بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ را به‌منزله تنگ‌تر شدن حلقه محاصره چین ارزیابی می‌کنند. اما عده‌ای نیز بر این اعتقادند که سیاست خارجی چین در جنوب شرقی آسیا ناشی از رویکرد امپریالیستی است (Mearsheimer, 2004: 390). بسیاری نیز معتقدند که از دهه ۱۹۹۰ چین به‌طور فعالی در جستجوی گسترش روابط خود با کشورهای جنوب شرقی آسیا بوده و این امر را با یک رویکرد همکاری‌جویانه دنبال کرده است. چین، هم‌اکنون سه نگرانی در منطقه شرق آسیا دارد؛ نخستین نگرانی چین، حاکمیت و تمامیت سرزمین است. این بخش از نگرانی‌ها و دغدغه‌های چین، بسیار مهم است؛ چون این کشور هنوز در این باره با مشکلاتی روبرو است. برای مثال، مشکلات مربوط به تایوان یا برخی جزایر دریای چین جنوبی یا جنبش‌های جدایی‌طلب در برخی نواحی مانند نواحی مرزی قابل ذکرند. بنابراین حاکمیت و تمامیت ارضی، نخستین نگرانی چین محسوب می‌شود. نگرانی دوم چین، چگونگی تداوم برقراری روابط دوستانه با همسایگان و سومین نگرانی آن، ثبات منطقه‌ای است (Fravel, 2008: 126-129). از سال ۱۹۷۹ به بعد، چین با پایداری و عزم کامل، به سوی توسعه اقتصاد ملی و دستیابی به توسعه اجتماعی قدم برداشته و این مسئله را به‌عنوان اولویت نخست خود برگزیده است. بر همین اساس، چین نیازمند محیطی باثبات است و به همین علت، این سه دغدغه را دنبال می‌کند. درباره حاکمیت و تمامیت ارضی، دو موضوع بیش از بقیه برای چین حائز اهمیت است؛ یکی مسئله تایوان و دیگری جزایر دریای چین جنوبی؛ درباره همسایگان نیز چنین تلاش می‌کند از طریق همکاری و روابط دوستانه، اهداف سیاسی و اقتصادی خود را در منطقه دنبال کند. در خصوص ثبات منطقه نیز حضور امریکا در منطقه از نظر چین با اشکال مواجه است؛ چون ایالات متحده کشوری است که خارج از منطقه قرار دارد، ادعاهای هژمونی در سطح جهانی دارد، از تایوان که چین آن را بخشی از سرزمین خود می‌داند، حمایت می‌کند و با حضور نظامی در منطقه تلاش می‌کند با اتحادیه‌های دو جانبه با کشورهای منطقه چین را کنترل کند (Swaine, 2004: 83).

چین برای تأمین اهداف امنیتی خود در منطقه، چهار رویکرد را دنبال می‌کند؛ رویکرد نخست، امنیت جمعی است. رویکرد دوم، امنیت از طریق نهادهایی از جمله نهادهای بین‌المللی است. رویکرد سوم، امنیت از طریق همکاری و رویکرد چهارم، امنیت از طریق وابستگی متقابل است که بیشتر به وابستگی متقابل اقتصادی مربوط می‌شود؛ بنابراین با وجود اینکه چین در حوزه اقتصاد و همکاری‌های اقتصادی، می‌کوشد تا رویکرد همکاری‌جویانه‌ای را در سطح منطقه و جهان دنبال کند، آنچه دغدغه اصلی و همیشگی این کشور بوده، حفظ تمامیت ارضی (بازگرداندن تایوان و مناطق دیگر) و مخالفت با حضور سلطه‌طلبانه آمریکا در منطقه است (China's National Defense, 2008: 65-82). از نظر چین، اصلی‌ترین علت حضور نظامی آمریکا در روند معادلات نظامی امنیتی آسیا و اقیانوس آرام، مهارکردن چین به‌عنوان یک بازیگر مهم در معادلات منطقه‌ای است. این دیدگاه چین، بخشی از سیاست کلان پکن درباره نظم جدید بین‌المللی به‌شمار می‌رود. زیرا چین معتقد است نظام بین‌المللی مطلوب، همان نظام چندقطبی است که با نظام بین‌المللی مورد نظر آمریکا، نه تنها متفاوت بلکه در تعارض است. نخبگان چین معتقدند کنترل و مهارکردن چین در نظام امنیتی شرق آسیا، بخشی از راهبرد کلان نظام تک‌قطبی دلخواه آمریکاست. در همین ارتباط، ژنرال‌های ارتش خلق چین نیز معتقدند آمریکا با تلاش در جهت تغییر محیط امنیتی شرق آسیا، درصدد جذب و هضم کره شمالی، جلوگیری از قدرت روسیه و تشکیل نظام امنیتی منطقه‌ای با محوریت خود و یا مشارکت ژاپن، کره جنوبی، تایلند، فیلیپین و تایوان است (Sutter, 2003: 135). از نظر دولتمردان پکن، نظام امنیتی دلخواه آمریکا به‌علت بی‌اعتنایی به نقش، نفوذ و جایگاه چین در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی، نه تنها غیرطبیعی است بلکه خلاف منافع، امنیت ملی و تمامیت ارضی چین، طراحی و تعریف شده است. چنین نظامی، نقض تمامیت ارضی چین نیز محسوب می‌شود؛ چون در پوشش این محیط امنیتی، تایوان که بخشی از خاک چین است، از حاکمیت ملی این کشور خارج شده و طبعاً در صف رقبای تهدیدکننده چین قرار خواهد گرفت. به همین علت، چین منافع و امنیت ملی خود را در خروج بازیگر فرامنطقه‌ای (آمریکا) از منطقه‌ای واقع در میان

ژاپن، چین و ساخالین^۱ تا جنوب تنگه تایوان می‌داند و مایل است سطح بازی و ورود امریکا به معادلات امنیتی آسیا و پاسیفیک به محدوده‌ای بین مرزهای غربی ایالات متحده تا مرزهای شرقی ژاپن محدود شود (Zheng, 2005: 22). البته در این میان باید به تغییر نگرش دولت فعلی امریکا به روابط چین و امریکا توجه داشت. بیل کلینتون^۲ منادی اتحاد راهبردی میان چین و ایالات متحده بود، اما جرج بوش پسر، حکومت خود را با معرفی چین به‌عنوان رقیب استراتژیک ایالات متحده آغاز کرد. شاید جرج بوش^۳ پسر می‌خواست فضای جنگ سرد حاکم بر روابط امریکا و شوروی را این بار با چین احیا کند. بسیاری از اعضای تیم جرج بوش، دشمنی سیاسی ایدئولوژیک خود را در برابر چین فراتر از منافع اقتصادی کمپانی‌های بزرگ سرمایه‌گذاری امریکا در چین می‌دانستند. اما پس از حملات ۱۱ سپتامبر، دولت امریکا خود را ناچار به همکاری با چین می‌بیند. بحران عراق، مسئله تأسیسات اتمی کره شمالی و موضوع تایوان، از جمله مسائلی بوده و هستند که برای حل آنها امریکا خود را نیازمند به همکاری با چین می‌داند. به‌طور کلی اهداف چین در منطقه شرق آسیا را می‌توان در این موارد خلاصه کرد: حفظ ثبات در محیط امنیتی مخصوصاً در حاشیه چین که به رشد اقتصادی چین کمک می‌کند، حفظ و گسترش راه‌های تجاری و انتقال کالای تجاری در جنوب شرق آسیا، در انزوا قرار دادن تایوان، به‌دست آوردن نفوذ در منطقه جنوب شرقی آسیا برای ناکام گذاشتن محاصره و مهار چین، حفظ امنیت گذرگاه‌های دریایی در دریای چین جنوبی که بخش اعظم نفت وارداتی چین از افریقا و خاورمیانه از این گذرگاه‌ها مخصوصاً تنگه مالاکا^۴ که برای چین بسیار با اهمیت است حمل می‌شود (Twining, 2008: 30-33).

استراتژی امریکا در شرق آسیا

سیاست امریکا در شرق آسیا و نیز سیستم ژئوپلیتیک^۵ منطقه، محصول دوران جنگ سرد است. در حال حاضر بر خلاف پایان یافتن آن، نزاع بزرگ سیاست امریکا در

1. Sakhalin
2. Bill, Clinton
3. Georg W. Bush
4. Strait of Malacca
5. Geopolitic

قبال منطقه هنوز تغییر قابل توجهی نداشته است. با وجود پایان جنگ سرد، ایالات متحده تعهدات خود را دربارهٔ متحدان در منطقه تجدید کرده و منافع اقتصادی و ژئوپلیتیک خود را دنبال می‌کند. این مسئله بدان علت است که جنگ سرد هنوز در شرق آسیا پایان نیافته است؛ دیوار برلین در اروپا فرو ریخته است اما دیوارهای واقعی یا خیالی میان تنگهٔ تایوان و شبه جزیرهٔ کره همچنان پابرجاست. با وجود تغییرات به وجود آمده در محیط استراتژیک جهانی و ظهور تهدیدهای تروریستی پس از ۱۱ سپتامبر، هنوز روابط چین و آمریکا روابطی مبتنی بر مهار کردن و کنترل است. در بررسی علل تداوم چنین سیاستی از سوی ایالات متحده، توجه به یک واقعیت بزرگ، ضروری است؛ ایالات متحده، یک قدرت هژمونیک جهانی است که در شرق آسیا نظامی سیاسی امنیتی تأسیس کرده، همچنان که در سایر مناطق دنیا نیز چنین کرده است و در واقع هیچ نظم جایگزین باثبات‌تر یا به لحاظ منافع متقابل این کشور با کشورهای شرق آسیا مفیدتری برای آنها قابل تصور نیست (Smith, 2003: 2). سیاست آمریکا در قبال شرق آسیا و نظم منطقه‌ای آن که در طول چند دهه شکل گرفته، بازتابی از این واقعیت هژمونیک است که استقلال کشورهای اصلی این منطقه یعنی ژاپن، کره، تایوان و غیره تحت حمایت نظامی و بازار آمریکا قرار دارد. سیاست خارجی آمریکا در شرق آسیا مبتنی بر پیوندهای امنیتی دوجانبه سخت و روابط اقتصادی چندجانبه نرم است. در این سیاست‌ها مجموعه‌ای از چانه‌زنی‌های سیاسی میان ایالات متحده و کشورهای منطقه قرار گرفته است. (DOD, 1999: 59) منافع اقتصادی ایالات متحده در آسیا و اهمیت راه‌های دریایی برای تجارت بین‌المللی، این کشور را کاملاً مصمم می‌سازد تا به نقش مهم خود در این مجموعه امنیتی منطقه‌ای ادامه دهد. ضمن اینکه در وضعیت نامعلوم و مبهم امنیتی بعد از جنگ سرد، حضور نظامی ایالات متحده هنوز به‌عنوان یک وزنهٔ تعادل در برابر قدرت احیاشدهٔ چین و مانعی برای نظامی شدن مجدد ژاپن، دارای اهمیت و ارزش است.

در مجموع، اهداف اعلام‌شده و استراتژیک آمریکا در منطقهٔ شرق آسیا، پس از جنگ سرد به قرار زیر است: جلوگیری از ظهور یک هژمون منطقه‌ای (مخصوصاً

1. DOD (U.S Department of Defence)

چین)، حضور قوی در منطقه برای جلوگیری از درگیری میان دو کره و حفظ ثبات منطقه، تضمین فرصت برابر برای دسترسی همگان به بازارهای آسیا و رشد و توسعه اقتصادی، محافظت از آزادی کشتیرانی، جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای، ارتقای سطح دموکراسی (Mearsheimer, 2010, 371).

تا جایی که به ایالات متحده مربوط می‌شود، با وجود برتری هسته‌ای و پیروزی آن کشور در جنگ سرد، به‌علت مشکلات اقتصادی داخلی و شدت انزوای توده مردم آن کشور، آسیایی‌ها به آن به‌صورت یک قدرت رو به زوال می‌نگرند. ارزیابی و برآورد نفوذ ایالات متحده در مقایسه با قدرت‌های آسیایی بسیار مشکل است. زیرا این امر به ارزیابی اعتبار تعهدات ایالات متحده به‌عنوان قدرتی که از نظر جغرافیایی، بیشترین فاصله را از منطقه دارد بستگی دارد (Zheng, 2005: 25).

آنچه هم‌اکنون در کانون نگرانی‌های ایالات متحده در مورد ساختار در حال پیدایش منطقه شرق آسیا قرار دارد، نفوذ روزافزون چین است. در صورت تسلط چین بر نهادهای منطقه‌ای شرق آسیا، این خطر وجود دارد که این کشور آنها را در مسیری قرار دهد که با منافع امریکا انطباق نداشته باشد. بسیاری از کارشناسان و صاحب‌نظران سیاسی معتقدند چین با جغرافیا و جمعیت قابل توجه، بازار گسترده و ظرفیت، به‌همراه رشد اقتصادی، توسعه نهادهای پولی و به‌عنوان عضو دائم شورای امنیت، به آینده چشم دوخته است. چین با این قابلیت‌ها تا حدودی می‌تواند خلاء قدرت شوروی سابق را در معادلات منطقه‌ای و جهانی پر کند. چین کشوری است که در سال‌های اخیر، رویکردی جدی به بازسازی و ترمیم ساختار ارتش خلق نشان داده و در همان حال، بنیان‌های حزب کمونیسم را تقویت کرده است که خود نگرانی‌های بی‌شماری را برای ایالات متحده به‌وجود آورده است (IISS¹, 2003/4: 242).

با توجه به تصویری که تاکنون از چین و محیط امنیتی آن ارائه شد، اگرچه به نظر می‌رسد این کشور حاضر نیست در هیچ میدانی با امریکا وارد جنگ و ستیز شود، اما تردید نمی‌توان داشت که دهه آینده، دهه قدرت‌نمایی چین در تمام

1. IISS (International Institute for Strategic Studies)

زمینه‌هاست و در آن صورت است که این کشور درباره محیط امنیتی پیرامون خود به‌ویژه در شرق آسیا، خط‌مشی جدیدی را اتخاذ خواهد کرد. توجه به این نکته نیز لازم است که واکنش امریکا به چین در حال ظهور، حفظ توازن از طریق تداوم اتحادیه‌های دوجانبه و حضور نظامی در منطقه است؛ احتمال می‌رود که این راهبرد با ایجاد معضل و معمای امنیتی، چین را به موضعی خصمانه و پرخاشگرانه بکشاند.

ارزیابی ایالات متحده از توسعه نظامی چین

تلاش چین برای افزایش قدرت نظامی، با واکنش‌های فراوانی از سوی قدرت‌های بزرگ و نیز همسایگان آسیایی این کشور مواجه شده است. در این میان، ایالات متحده به‌عنوان تنها ابرقدرت باقی‌مانده از عصر جنگ سرد، به‌دلیل منافع گسترده خود در سراسر جهان به‌خصوص در شرق آسیا، بیش از دیگر بازیگران بین‌المللی از افزایش قدرت چین در عرصه نظامی نگران است. از دید امریکا، چین تنها قدرت در نظام بین‌الملل است که به دلیل دارا بودن عناصر اصلی قدرت که شامل جمعیت، وسعت سرزمین، اقتصاد پویا و نیروی نظامی گسترده می‌شود، از پتانسیل تبدیل به قدرت بزرگی که بتواند هژمونی^۱ امریکا را در آینده به چالش بکشد برخوردار است؛ هرچند در سال‌های گذشته چین با رشد فزاینده اقتصادی، تشویش خاطر امریکا را برانگیخته بود، اما با تمایل رهبران این کشور به نوسازی نظامی، این نگرانی‌ها با شدت بیشتری نمایان شده است (قلی‌زاده، ۱۳۸۹: ۷۵). اوج این نگرانی‌ها در گزارش سالانه وزارت دفاع امریکا که از سال ۲۰۰۲ تاکنون منتشر می‌شود، آشکار است. بر اساس تصویری که پنتاگون ارائه می‌کند، رشد قدرت اقتصادی و سیاسی چین در تحولات جامع نظامی آن کشور انعکاس یافته است. در تازه‌ترین گزارش وزارت دفاع امریکا که در مارس ۲۰۰۹ منتشر شد، اعلام شده که برنامه نوسازی ارتش چین در زمینه ساخت و بکارگیری قدرت نظامی معتبر و توانا، پیشرفت‌های چشمگیری داشته است و این امر، یک رشته پیامدهای منطقه‌ای و سوق‌الجیشی را به دنبال خواهد داشت. به‌موجب این گزارش، رشد اقتصادی پایدار چین، تولید ناخالص ملی آن را از ۱/۹۵ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ به ۴/۱۹

1. Hegemony

تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ رسانده است و این امر چین را قادر ساخته که بدون فشار زیاد بر اقتصادش، بتواند منابع بیشتری را به نوسازی ارتش اختصاص دهد. بر اساس این گزارش، توانایی چین در حفظ قدرت نظامی در فواصل دور، همچنان محدود است ولی نیروی مسلح آن همچنان به توسعه و بکارگیری فناوری‌های هسته‌ای، فضایی، جنگ با استفاده از دانش کنترل از راه دور (سایبرنتیکس) قدم برداشته است (Field, 2009: 143-147).

از منظر ایالات متحده، بخشی از سرمایه‌گذاری‌های چین در حوزه نظامی که طیفی از افزایش قابلیت‌های نیروی دریایی و هوایی، افزایش توانایی‌های راداری و سیستم‌های پیشرفته موشکی و تسلیحاتی را در بر می‌گیرد، توانایی نظامی چین را به کل منطقه آسیای شرقی گسترش می‌دهد و موشک‌های بالستیک قاره‌پیمای^۱ و جنگنده‌ها و زیردریایی‌های خریداری‌شده از روسیه، قابلیت‌های این کشور را از آسیا فراتر می‌برد. در همین ارتباط مقامات واشنگتن بر این اعتقادند که نوسازی و مدرن‌سازی نیروی دریایی و هوایی چین با هدف بسیار مهم و استراتژیکی صورت می‌گیرد که در فرهنگ نظامی، از آن به‌عنوان ضدسترسی^۲ یاد می‌شود. به اعتقاد آنان چین می‌خواهد در موقعیتی قرار بگیرد که بتواند از دسترسی ایالات متحده به مناطق دریایی نزدیک به سواحل خود جلوگیری کند (Chin Lee, 2008: 525-526).

در همین رابطه ایالات متحده بارها نگرانی خود را از افزایش سریع بودجه نظامی چین ابراز داشته و آن را غیرقابل توجیه دانسته است. علاوه بر این، مقامات امریکا همواره بر عدم شفافیت چین در زمینه ارائه آمار درست از بودجه نظامی و نیز اهداف نظامی‌اش تأکید کرده و خواهان اعتمادسازی از سوی این کشور شده‌اند. وزارت دفاع امریکا مدعی است که بودجه نظامی چین بیشتر از آن چیزی است که مقامات پکن اعلام می‌کنند. موضوعی که برای امریکا نقطه ضعف به حساب می‌آید، این است که عواملی که ارتش پکن را شکل می‌دهند برای امریکا و جهان خارج مبهم و نامشخص هستند (Foot, 2006: 71-73).

امریکا از این مسئله نگران است که توسعه نظامی چین بتواند پکن را به قدرت

1. SRBMs

2. Anti Access

برتر در منطقه آسیا و اقیانوس آرام تبدیل کند. چین از سال‌ها پیش در واشنگتن به‌عنوان بزرگ‌ترین چالش پیش روی امریکا به‌عنوان قدرت برتر مطرح بوده است. در اوایل ماه فوریه سال ۲۰۱۰، وزارت دفاع امریکا در چهارچوب ارزیابی دفاعی خود از یک سری اقدامات که برای رویارویی با توسعه نظامی در چین در دهه‌های اخیر مورد نیاز است، سخن به میان آورد. دفاع بهتر از پایگاه‌های نظامی امریکا، افزایش توان هدایت جنگ‌های سایبری، همکاری‌های استراتژیک جدید با همسایه‌های چین در جنوب شرقی آسیا و توسعه زیردریایی‌های جنگی، جزء برخی از این برنامه‌ها بوده است (DOD, 2010: 76-79). این گزارش که با خشم مقامات پکن روبرو شد، اظهارات مختلف مقامات چینی را به‌دنبال داشت؛ وزارت امور خارجه چین با کلیشه‌ای خواندن این گزارش، اعلام کرد که وزارت دفاع امریکا، چین را همیشه به گونه‌ای اغراق‌آمیز تهدید و خطری بزرگ معرفی می‌کند.

استراتژی چندوجهی امریکا در برابر نوسازی نظامی چین

بسیاری خیزش قدرت اقتصادی و نظامی چین را یکی از مهم‌ترین مسائل راهبردی‌ای می‌دانند که بعد از پایان جنگ سرد تاکنون فراروی سیاست خارجی ایالات متحده مطرح بوده است. مطمئناً دیدگاه‌های متفاوتی در مورد خیزش نظامی چین، بحث‌های فراوانی در مورد اینکه ایالات متحده به‌صورت مسالمت‌آمیز یا خصومت‌آمیز باید واکنش دهد را به‌وجود آورده است. در این ارتباط، استراتژیست‌های امریکایی، دو استراتژی را پیش روی خود می‌بینند که امریکا می‌تواند از این دو طریق به توسعه نظامی چین واکنش نشان دهد. این دو استراتژی اگرچه بیانگر دیدگاه‌های رسمی ایالات متحده در ارتباط با چگونگی پاسخ به توسعه نظامی چین نیست ولی آنچه از عملکرد ایالات متحده در یک دهه گذشته برمی‌آید، نشان‌دهنده آن است که هر یک از این سیاست‌ها به نوعی در دستور کار مقامات واشنگتن قرار دارد که عبارتند از: سیاست مهار^۱ و سیاست مشارکت‌سازی^۲. مهم‌ترین موضوع در سیاست مهار و مشارکت، آن است که توازن را حفظ کرده و اثرات منفی اقدامات اتخاذشده برای مصون‌ماندن از احتمال دشمنی در آینده

1. Containment
2. Engagement

را به حداقل رساند. در این زمینه بسیاری از ناظران چینی معتقدند که امریکا قبلاً سیاست مهار را اتخاذ کرده است. در همین ارتباط گزینه‌های سیاست‌گذاری رقیب نیز مطرح شده که اصلی‌ترین آنها بحث حمله به چین است؛ این، سیاستی است که تاکنون از سوی چهره‌های غیرحکومتی مطرح شده است. به نظر می‌رسد چنین سیاستی مستلزم کسب آمادگی‌های جنگی از سوی امریکا برای دفاع از تایوان و جلوگیری از چیرگی بالقوه چین در شرق آسیاست. امریکا در مورد این مسئله که چین در حال کسب استعداد معارضة‌جویی و تضعیف امنیت آن است، هیچ شک و تردیدی ندارد اما اگر ایالات متحده ناگزیر شود پس از دستیابی چین به همترازی با آن کشور یا برتری بر آن، وارد جنگ با چین شود، لطمه شدیدی خواهد خورد. طبق این نگرش، بهتر است ایالات متحده در زمانی و تحت شرایطی جنگ را شروع کند که بیش‌ترین سود را برایش به بار آورد (چرنوف، ۱۳۸۸: ۶۷).

استراتژی سیاست مهار

بدون شک مهم‌ترین و قدیمی‌ترین عامل شکل‌دهنده سیاست خارجی امریکا از لحظه پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، حفظ برتری استراتژیکی‌اش بوده است؛ بدین معنی که امریکا با بهره‌گیری از برتری اقتصادی و نظامی باید از ظهور رقیب در صحنه بین‌المللی جلوگیری کند. در دوران گذار از نظام بین‌المللی تک‌قطبی به نظام تک - چندقطبی^۱، امریکا باید نظام تقسیم قدرت کنونی را حفظ کند تا از خیزش قدرتی چالشگر و از توسعه و گسترش قدرت منطقه‌ای به سطح جهانی جلوگیری به عمل آورد (Christensen, 2006: 82-83). از دیدگاه بسیاری از تحلیلگران امریکایی، سرعت توسعه ملی چین و وسعت و جمعیت این کشور، دلایل کافی برای رقابت با امریکا را در آینده‌ای نزدیک اقامه می‌کند؛ از این رو امریکا باید از طریق تقویت نیروهای نظامی مستقر در مناطق مجاور چین (منطقه آسیای شرقی و جنوب آسیا) و تحکیم اتحادهای امنیتی با کشورهای متحد خود در منطقه از قبیل ژاپن، هند و تایوان، به نحوی چین را مهار کرده و تحت کنترل درآورده و از طریق توازن قوای منطقه‌ای به مهار آن پردازد (عظیمی، ۱۳۸۰: ۹۴) بعضی از مفسران بر این عقیده‌اند

1. Chernoff

2. Uni- Multipolar System

که سیاست مهار برای پرداختن به مسئله ظهور یک چین قدرتمند و برقراری توازن علیه آن، سیاست بسیار واقع‌بینانه‌ای است.

هدف سیاست مهار این است که از طریق ایجاد توازن در برابر چین، از افزایش قدرت این کشور نسبت به امریکا جلوگیری شود. این به معنای آن است که به طور کلی، رشد اقتصادی چین به عنوان عامل اساسی قدرت ملی کند شود و به طور ویژه‌ای از بهبود قابلیت‌های نظامی آن کشور نیز جلوگیری شود؛ این سیاست همچنین مستلزم آن است که گسترش نفوذ چین به مرزهای کنونی‌اش محدود شود. سیاست مهار چنین فرض می‌کند که گسترش نفوذ چین، نه تنها اشتباهی رهبران این کشور را کاهش نمی‌دهد بلکه جسارت لازم را به آنها می‌دهد تا احتمال درگیری با امریکا، در یک حادثه اتفاقی افزایش یابد (Khalilzad and Shulsky, 2000: 96). استدلال‌های سیاست مهار، بر دو پایه استوار شده است؛ اول اینکه این سیاست درس‌های مربوط به واقع‌گرایان و نواقع‌گرایان در روابط بین‌الملل را مبنی بر اینکه قدرت‌های نوظهور به طور کلی تمایل دارند خود را در صحنه جهانی نشان بدهند و قدرت مسلط را به چالش بکشند، می‌پذیرد و از همین رو چون هدف غایی هر دولتی، تأمین بقا و امنیت خویش است و تحقق این امر، مستلزم ترتیبی از اهداف ابزاری است، پس بدیهی است که کشور مسلط از طریق تشکیل ائتلاف‌های مقابل، با کشور نوظهور به مقابله برخاسته و علیه آن دست به توازن بزند. دوم آنکه این سیاست ضمن بررسی تاریخ چین نتیجه می‌گیرد که با توجه به سنت تاریخی استیلای منطقه‌ای چین و دیدگاهش نسبت به خود مبنی بر اینکه در طول یک قرن و نیم توسط غرب و بعضی از کشورهای همسایه (ژاپن) قربانی و تحقیر ملی شده، این کشور را بر آن خواهد داشت تا حداقل به دنبال هژمونی منطقه‌ای در شرق و جنوب شرق آسیا باشد و آنچه را که هژمونی امریکایی و همچنین قواعد بین‌المللی نظام حاکم را که به نفع کسانی که آنها را ابداع کرده‌اند می‌داند، مورد چالش قرار دهد (Khalilzad and Shulsky, 2000: 111). پس بر اساس سیاست مهار، متحدان امریکا در منطقه باید نقش ویژه و مهمی را ایفا کنند. امریکا باید اتحادهای دوجانبه موجود را تقویت و همه آنها را روی تهدید ظهور چین متمرکز کند.

عناصر سیاست مهار

تحکیم و تقویت روابط با کشورهای مجاور چین

یکی از عناصر اصلی استراتژی سیاست مهار، بستن پیمان‌های امنیتی دوجانه بین آمریکا و کشورهای مجاور چین است. این سیاست بر این فرض است که ایالات متحده باید به دنبال گسترش روابط خود با کشورهای شرق آسیا (از جمله کشورهای همچون ژاپن، هند و تایوان) باشد. هدف از این سیاست، مهیا کردن زمینه برای روابط نزدیک‌تر امنیتی میان آمریکا و کشورهای منطقه و ترتیبات امنیتی چندجانبه در منطقه است. منطق مؤکد ولی نانوشته این فعالیت‌ها این است که هزینه‌های تلاش چین برای دستیابی به هژمونی منطقه مشخص شود و بدین ترتیب، چین را از دست‌زدن به چنین تلاش‌هایی بازدارد. چنین سیاستی، عناصر بسیاری در خود در بر خواهد داشت که می‌توان از میان آنها به این موارد اشاره کرد: تلاش در جهت تقویت روابط نظامی میان ژاپن، هند، تایوان و ایالات متحده، تلاش در جهت تقویت همکاری‌های سیاسی نظامی میان کشورهای آ.سه.آ.^۱، (به‌طور اخص این کشورها باید تشویق شوند تا دیدگاه‌های خود را درباره جزایر اسپراتلی و دریای چین جنوبی در یک نهاد چندجانبه که شامل چین نیز می‌شود به یکدیگر نزدیک کنند) تشویق به برقراری روابط حسنه میان ژاپن و روسیه از جمله حل و فصل اختلافات دو کشور بر سر سرزمین‌های شمالی (ملک‌پور آذرخوارانی، ۱۳۸۸: ۱۶۷).

اتحاد آمریکا و ژاپن

ژاپن، کلید روابط ایالات متحده با کشورهای آسیایی به‌شمار می‌آید. این کشور تحت تأثیر شکست در جنگ جهانی دوم و خطرات دوران جنگ سرد، زیر چتر حمایتی ایالات متحده قرار گرفت و با تکیه بر این حمایت، بدون آنکه خود را درگیر در مسائل امنیتی کند، تلاشش را در راستای رشد و توسعه اقتصادی به کار بست. اما در پایان جنگ سرد، این اتکای صرف دیگر نمی‌توانست ادامه پیدا کند. دو عاملی که باعث می‌شد ژاپن در زمینه سیاست دفاعی، رویکرد مستقلی را در پیش گیرد، یکی شدت گرفتن سیاست‌های تهاجمی کشور چین و دیگری

1. The Association of Southeast Asian Nations (ASEAN)

شتاب گرفتن برنامه‌های نظامی و هسته‌ای کره شمالی بوده است. در کنار این عوامل، درخواست امریکا از ژاپن برای ایفای نقش بیشتر در عرصه بین‌المللی و همراهی با این کشور به‌عنوان یک پیمان و شریک ائتلاف در عملیات خارج از کشور (عملیات نظامی در افغانستان و عراق)، در این تغییر رویکرد مؤثر بوده است (Medeiros, 2005/6: 149).

پس از ایجاد دگرگونی در اتحاد دوجانبه و اتحاد در مسائل منطقه‌ای، دولت بوش پسر در سال ۲۰۰۱، رسماً تصمیم به حمایت از ژاپن به‌عنوان بریتانیای شرق گرفت؛ متحدی قدرتمند با ظرفیت‌های مهم نظامی که در نقش شریک امنیتی جهانی عمل خواهد کرد. در همین راستا، معاون وزیر خارجه وقت آمریکا، ریچارد آرمیتاژ، مکرراً خواستار تغییر بند قانون اساسی ژاپن (مربوط به ممنوعیت مشارکت ژاپن در دفاع دسته‌جمعی) بوده و آن را مانع همکاری دو کشور می‌دانست. در سال ۲۰۰۴، پاول^۲ وزیر خارجه آمریکا ایجاد تغییرات در قانون اساسی ژاپن را باعث حمایت بیشتر امریکا از عضویت دائم ژاپن در شورای امنیت سازمان ملل عنوان کرد. مقامات ارشد امریکا در طول جنگ افغانستان، ژاپنی‌ها را برای اعزام نیروی دریایی خود به اقیانوس هند تحت فشار قرار دادند و خواستار حضور سربازان ژاپنی در عراق شدند که منجر به اعزام نیروهای نظامی این کشور به منطقه جنگی برای نخستین بار بعد از سال ۱۹۴۵ شد (قلی‌زاده، ۱۳۸۹: ۹۲).

تقویت همکاری با امریکا، در واقع تحولی بود که در سیاست خارجی و دفاعی ژاپن در جهت تقویت بی‌سابقه اتحاد سیاسی و نظامی این کشور با ایالات متحده در جهت ایجاد نوعی بازدارندگی و برقراری توازن در برابر چین انجام پذیرفته است. هنگام ارائه گزارش مقدماتی ۲۹ اکتبر ۲۰۰۵، وزیر خارجه وقت امریکا خانم کاندولیزا رایس^۳ خاطر نشان کرد که: «در واقع همکاری‌ای که در گذشته تنها هدفش دفاع از ژاپن و یا حضور یک نیروی بالقوه تضمین ثبات در منطقه بود، به یک اتحاد کلی تغییر شکل داده است» (گی یونه، ۱۳۸۶: ۶۰). اساساً هدف امریکا از تقویت

1. Richard L. Armitage
2. Colin Powell
3. Condoleezza Rice
4. Guyonne, Emilie

مراودات خود با ژاپن، جلوگیری از ظهور چین به‌عنوان قدرت نظامی برتر جهانی و منطقه‌ای است و در این میان، ژاپن نقش وزنه موازنه را برای ایالات متحده در برابر توسعه‌طلبی چین ایفا می‌کند. برتری تکنیکی و اقتصادی این کشور به گونه‌ای است که می‌تواند قدرت هژمونیک چین را کنترل و موازنه را برقرار کند. از سوی دیگر، ژاپن تسلط کشوری چون چین بر آسیا را که از لحاظ تاریخی با این کشور دارای رابطه‌ای دوستانه نبوده است، چندان با منافع اقتصادی و سیاسی خود همسو نمی‌بیند، چراکه در تاریخ آسیا هیچگاه این دو کشور، همزمان قدرتمند نبوده‌اند (Hoge, 2004: 23). همان‌طور که متن مقدماتی ۲۹ اکتبر ۲۰۰۵ پیش‌بینی می‌کند، یکی از ابزارهای اساسی این سیاست «تقویت توانایی عملیاتی متقابل» بین نیروهای دو کشور است؛ این مفهوم که یکی از پایه‌های تحول نظامی ایالات متحده امریکا است، به‌صورت تغییر و تجدید سازماندهی عمیق مراکز تصمیم‌گیری امریکایی و ژاپنی تجلی پیدا می‌کند و هدف آن، تسهیل همکاری‌های اطلاعاتی، تعلیمات نظامی و عملیات مشترک است؛ وضعیتی که اکنون وجود دارد و مدیریت آن با توجه به تجربه تاریخی منفی ناشی از تجاوز ژاپن به چین و اختلافات مرزی دو کشور، از ظرافت و حساسیت خاصی برخوردار است.

بر اساس گزارش طرح ۲۰۲۰ «ناسیونال انتلیجنت کنسیل»^۱ مربوط به سازمان سیا مبنی بر آنکه «امکان یک درگیری اساسی بین دولت‌ها در منطقه آسیا از بقیه مناطق محتمل‌تر است»، به نظر می‌رسد که توکیو مصمم است خود را به‌عنوان قدرت دیپلماتیک و نظامی ردیف اول در منطقه آسیا و در صحنه جهانی نشان دهد که این موضوع، از جنگ جهانی دوم به این سو، بی‌سابقه است. با وجود اینکه ژاپن دارای تجهیزات نظامی پیشرفته و بودجه دفاعی کلانی در حدود چهل میلیارد دلار در سال است، اما بر طبق قانون اساسی صلح‌طلبانه و موقعیت ممنوعیت نامزدی‌اش به‌عنوان عضو دائمی سازمان ملل، حوزه عملیات نظامی این کشور، در خارج از مرزهایش محدود است و از همین‌رو برای بازیابی نقش دیپلماتیک واقعی و موقعیت یک قدرت نظامی «عادی» و همین‌طور برقراری توازن در برابر یک چین ماجراجو، تقویت همکاری‌های دفاعی با امریکا به نظر

1. National Intelligence Council (NIC)

مؤثرترین راه حل است (National Intelligent Council, 2004: 4).

از نظر توکیو، چین کشوری است که از توانمندی برهم زدن نظم و ثبات سیاسی آسیا برخوردار است و می تواند اعتبار توکیو را به عنوان قدرت اقتصادی پیشرو منطقه به مخاطره افکند. دولت ژاپن بر این اعتقاد است که اگر چینی ها تبدیل به رهبر منطقه شوند یا اینکه موقعیت امریکا را به گونه مؤثرتری به چالش بکشند، با بحرانی امنیتی روبرو خواهند شد. چیزی که ممکن است برای پیشرفت این کشور، معضلاتی اساسی پدید آورد. برای مواجهه با این تهدید است که ژاپن روی آوردن به تقویت توان نظامی خود و همچنین هم پیمانی با ایالات متحده را به عنوان یک گزینه پذیرفته است (Minister of Foreign Affairs of Japan, 2005). در همین ارتباط دولت ژاپن در جریان تقسیم بندی بودجه سال ۲۰۱۱، تصمیمات خاصی گرفت؛ در این جریان، دولت ژاپن بخشی از بودجه دولتی را به تأمین مالی پایگاه های نظامی امریکایی مستقر در ژاپن اختصاص داده است.

واکنش چین به ارتقای اتحاد امریکا - ژاپن واحد نبوده است. انتقادی که چین نسبت به اتحاد ژاپن و امریکا دارد به نفس اتحاد نیست، بلکه به استفاده از این اتحاد برای مداخله در امور کشورهای منطقه و مسلط شدن بر آن است. در واقع چین، اتحاد رهبری توکیو و واشنگتن را با بدبینی تمام می نگرد و آن را در راستای استراتژی مهار امریکا در برابر خود قلمداد می کند. یکن نگران است که رایزنی های ژاپن و امریکا در چهارچوب ائتلاف افزایش یافته و انگیزه های بیشتری برای نگرانی مشترک این دو، پیرامون قدرت روبه افزایش چین فراهم آورد. در مجموع، عکس العمل یکن به تلاش های واشنگتن برای شکل گیری بلوک قدرت در برابر قدرت چین توسط کشورهای چینی چون ژاپن، درپیش گرفتن سیاست بیسمارکی^۱ از طریق گسترش روابط با این بازیگران مهم، جهت بازداشتن آنها در همراهی با ائتلاف امریکا جهت برقراری موازنه و ایجاد بازدارندگی چین بوده است (Xinbo, 2005: 124).

۱. سیاست بیسمارکی اشاره به دیپلماسی اتحاد و ائتلاف دارد که اتوفون بیسمارک (۱۸۹۸-۱۸۱۵) صدراعظم آلمان در سال ۱۸۷۲ میان سه امپراتوری روسیه، آلمان و اتریش به منظور منزوی ساختن فرانسه برقرار کرد.

اتحاد امریکا و هند

یکی دیگر از کشورهایی که در چهارچوب استرتژی سیاست مهار چین از سوی ایالات متحده مورد توجه مقامات واشنگتن قرار گرفته کشور هند است. هند و چین یک بار در سال ۱۹۶۷ بر سر مسائل مرزی با هم وارد جنگ شده‌اند و تاکنون مسائل بی‌شماری در این ارتباط بین این دو کشور لاینحل باقی مانده است. هند یکی از کشورهایی است که در دو دهه اخیر در کنار ایالات متحده و دیگر کشورهای منطقه به‌طور مکرر از نوسازی نظامی چین انتقاد کرده و آن را خطری برای خود در آینده دانسته است؛ از همین رو بعید نیست که این کشور در کنار ایالات متحده قرار گیرد تا به نوعی بتواند جلوی خیزش چین به سوی ابرقدرتی منطقه‌ای را بگیرد.

پایان جنگ سرد و به‌دنبال آن سقوط اتحاد جماهیر شوروی باعث شد تا کشورها با دسته‌بندی و رویکرد جدیدی در سیستم بین‌المللی مواجه شوند. تغییر در روابط خارجی و تلاش برای ورود به ائتلاف‌های جدید، باعث شد تا بیشتر کشورها تعریف جدیدی را در سیاست خارجی خویش داشته باشند؛ بر اساس این تعاریف، روابط در چهارچوب شرق و یا غرب معنایی نداشت و کشورها باید به‌دنبال گسترش روابط در سطوح مختلف و به شکل گسترده باشند. تغییرات در سطح بین‌المللی، هم‌زمان با اصلاحات اقتصادی در هند و سیاست درهای باز اقتصادی این کشور بود؛ در این شرایط هند با توجه به نیاز به سرمایه خارجی، راه گسترش روابط با کشورهای توسعه‌یافته به‌ویژه کشورهای غربی را اتخاذ کرد. از سوی دیگر، هند نیز تعریف جدیدی را در خصوص مسائل سیاسی و ائتلاف و دسته‌بندی‌های بین‌المللی خویش برگزید؛ بر اساس نگرش جدید در سیاست خارجی دهلی نو، ایالات متحده بیش از هر کشور دیگری می‌توانست به هند در سطح منطقه‌ای برای رویارویی با رقیب خویش یعنی چین و دشمن دیرینه خود، پاکستان کمک‌کننده و مثبت باشد. این فرصتی بود تا ایالات متحده نیز از روابط با هند برای گسترش حضورش در منطقه آسیای شرقی و جنوبی برای رقابت با بزرگ‌ترین کشور به‌جای‌مانده از دوران کمونیستی، چین، بهره‌گیرد. در این وضعیت، هند و ایالات متحده فارغ از وجود اتحاد جماهیر شوروی، نگاه جدیدی

را در روابط با یکدیگر برگزیدند. رویکرد جدید میان دو کشور سبب شد تا نه تنها اختلافات میان آن دو به حداقل رسد، بلکه قراردادهای متعددی در حوزه‌های همکاری در ابعاد اقتصادی، نظامی و سیاسی نیز به امضا رسد. این همکاری‌ها در آغاز برای هند بسیار سودآور بود چراکه ایالات متحده حتی حاضر به پایان دادن به تحریم هسته‌ای هند شد. اما افزایش همکاری‌ها با گذشت زمان به وابستگی بیشتر هند به ایالات متحده منجر شد؛ این وابستگی بدان جهت بود که هند با توجه به محدودیت‌ها و توان محدودی که داشت، از موضع پایین‌تری با ایالات متحده برخورد می‌کرد. از سوی دیگر در طول این زمان روابط ایالات متحده با چین نیز از سطح دشمنی سیاسی و اختلاف اقتصادی، به رقابت و همکاری تغییر پیدا کرده بود؛ بنابراین کاهش در سطح روابط هند با امریکا برای این کشور به معنای مواجه شدن با رقبای منطقه‌ای و ازدست دادن متحدان بین‌المللی و حمایت ایالات متحده بود. علاوه بر این، هند از حمایت امریکا از رقبای خویش وحشت دارد؛ از این رو هند در طول دهه اخیر به دنبال حفظ رابطه نزدیک با ایالات متحده بوده است (Guihong, 2005: 286-289).

معامله هسته‌ای هند و امریکا نقطه اوج موفقیت هند در جهت رسیدن به جایگاه منصفانه و عادلانه خود در سیاست‌های بین‌المللی مطابق با قابلیت‌های بالقوه و موجود این کشور است. این توافق‌نامه، اتحادی غیررسمی بین هند و امریکاست که ناشی از همگرایی منافع امنیتی دو جانبه بین دو کشور می‌باشد. آنچه در موافقت‌نامه هسته‌ای هند و امریکا مشهود به نظر می‌رسد، تأثیر این توافق‌نامه بر توازن قدرت در آسیا در مناسبات استراتژیک امریکاست. امریکا اگرچه قوانین بازی را با تغییر هند در جهت ایجاد توازن در مقابل چین تغییر داده است، اما در همان حال به هند اجازه رسیدن به جایگاه قدرتی بزرگ را داده است. این استراتژی بر پایه توانایی امریکا در جهت شکل دادن به شرکای منطقه‌ای قابل اعتماد استوار است. امریکا دریافته است که چین هسته‌ای می‌تواند موازنه را در آسیا برهم زند. توافق‌نامه هسته‌ای بین هند و امریکا، حاصل این برداشت امریکاست که این توافق‌نامه می‌تواند موازنه را در آسیا برقرار کند. هدف اصلی امریکا از قرارداد هسته‌ای صلح‌آمیز با هند، تبدیل هند به قدرتی نظامی منطقه‌ای برای تحقق بخشیدن به منافع

امریکا در آسیاست که این هدف هم بر مصالح امنیتی سایر کشورهای منطقه تأثیر می‌گذارد. دیگر قدرت‌های منطقه نیز در صورت تحقق همکاری استراتژیک هند و امریکا مجبورند در مصالح امنیتی‌شان تجدیدنظر کنند؛ بنابراین شاهد تغییر در ساختار اتحادیه‌های منطقه‌ای و به تبع آن، ساختار ژئوپولیتیکی منطقه خواهیم بود؛ از این‌رو قرارداد همکاری هسته‌ای هند و امریکا با تغییر توازن به نفع هند و جابجایی نقش هند و پاکستان در سازه ژئوپولیتیکی جنوب آسیا، محور ژئوپولیتیک امریکا - هند را در مقابل محور ژئوپولیتیک پاکستان - چین قرار داده است (شفیعی، ۱۳۸۷: ۴).

امریکا و هند در سال‌های اخیر، حوزه‌های اطلاعاتی و امنیتی را نیز به همکاری‌های خود افزوده‌اند. از جمله، چندی پیش که هندوستان حضور دوباره نیروهای نظامی چین را در منطقه کشمیر تحت کنترل پاکستان متهم کرد، این‌بار آشکارا از دستگاه‌های اطلاعاتی ایالات متحده به‌عنوان یکی از منابع خود یاد نمود (pyaat, 2011: 5). هند، دو کابوس راهبردی دارد؛ از شرق، این تهدید وجود دارد که چین ممکن است به قدرت مسلط آسیا بدل شود. از غرب نیز این تهدید وجود دارد که جنبش‌های تروریستی افراطی، منطقه را بی‌ثبات و به هند، تروریسم و نزاع صادر کنند. از آنجایی که افراط‌گرایی اسلامی خاورمیانه‌ای و چین، بیش از هر چیز دیگری مایه نگرانی طراحان راهبردی امریکا هستند، به‌راحتی می‌توان شاهد آن بود که مشارکت امنیتی بین امریکا و هند تا سال‌ها ادامه داشته باشد (Bottelier, 2007: 123). در چهارچوب تئوری نئورئالیستی توازن قوای کنت والتز، اتحاد امریکا و هند، بخشی از استراتژی ایالات متحده برای ایجاد بازدارندگی و برقراری توازن علیه چین است.

در چهارچوب این تئوری، افزایش قدرت چین که به‌دنبال دستیابی به توانمندی‌های اقتصادی حادث شده است، برابری نیروها در منطقه شرق و در مدت‌زمان دیرتری در آسیا و سرانجام در صحنه جهانی را بر هم خواهد زد و جایگاه جهانی امریکا را به‌عنوان مسئول حفظ امنیت و مدافع سیستم و نظم حاکم بر آن به چالش خواهد کشید و توازن حاکم را بر هم خواهد زد؛ از این‌رو پرواضح است که هر زمان دولت‌ها با قدرت غیرمتوازی مواجه شوند، تلاش خواهند کرد که

قدرت خود را افزایش دهند یا اینکه با دیگران متحد شوند تا توزیع قدرت بین‌المللی را متوازن کنند (Waltz, 1996: 118). به همین‌روی است که امریکا در جهت مبارزه با چالش چین که ناشی از قدرت نظامی این کشور به‌دنبال توسعه و رشد اقتصادی شتابان آن حادث شده است، مجبور است به سیاست توازن قوا تکیه کند.

استراتژی مشارکت‌سازی

استراتژی مشارکت‌سازی برای نخستین‌بار در سال ۱۹۹۳ در دستگاه سیاست خارجی کلینتون^۱ مطرح شد. البته اساس این سیاست پیش از کلینتون و زمان بوش پدر منعقد شده بود. بوش پدر نیز سیاست خود در قبال چین را مشارکت‌سازی توصیف می‌کرد. ویلیام پری^۲، وزیر وقت امریکا (۱۹۹۳-۱۹۹۴)، نیز قویاً معتقد بود که «سیاست مشارکت‌سازی، بهترین استراتژی برای تضمین مسئولیت‌پذیری چین در جامعه جهانی به‌موازات افزایش قدرت آن و تداوم صلح، رفاه و ثبات آسیا و جهان است». وی در زمینه استراتژی مشارکت‌سازی بر این اعتقاد بود که «نقطه اوج این استراتژی در این خلاصه می‌شود که با وجود وجه اختلاف‌ها و تفاوت‌ها، ایالات متحده و چین دارای منافع مشترکی نیز هستند که این امر، مذاکره با چینی‌ها را عاقلانه‌تر از رویارویی با آنها کرده است. از طریق گفتگو می‌توان در زمینه‌های مورد توافق با چینی‌ها همکاری کرد و در موارد اختلاف، تنش را کاهش داد. می‌توان با ایجاد تماس، تحولات مثبت داخل چین را تقویت و این کشور را تشویق کرد تا به عاملی مثبت در منطقه و جهان تبدیل شود» (ملک‌پور آذرخوارانی، ۱۳۸۷، ۸۴).

به نظر می‌رسد با توجه به فرضیات مؤکدی که در زمینه واردکردن چین و گیرانداختن آن در نظام بین‌الملل وجود دارد، سیاست مشارکت‌سازی بر دو فرضیه استوار است؛ اول آنکه واردکردن چین در نظام سیاسی و بین‌المللی، به مرور زمان رهبران این کشور را با قواعد و هنجارهای رفتاری آشنا ساخته و در عین حال الزام و تعهد آنها را به نظام حاکم بیشتر می‌کند. چین هرچه بیشتر با نظام بین‌الملل همگرا شود، به‌دلیل به‌خطرافتادن منافعش، احتمال استفاده از زور توسط این کشور کمتر

1. Bill, Clinton

2. William James Perry

خواهد شد. کلینتون نیز در ماه مه ۱۹۹۷ زمانی که وضعیت امتیاز کامل‌الوداد را برای چین تجدید می‌کرد، عنوان داشت: «تجارت مداوم بین دو کشور موجب ورود چین به خانواده ملت‌ها می‌شود». ضمن پذیرش اثرات اجتناب‌ناپذیر ورود چین به نظام بین‌المللی، دومین فرضیه که منطق سیاست مشارکت‌سازی بر آن استوار شده، اشاره به این دارد که افزایش مبادلات چین با جهان خارج، روند نوین‌سازی این کشور را تسهیل خواهد کرد و یک چین دموکرات، نه تنها برای خود ملت چین مفید فایده است، بلکه احتمال کمتری دارد که چنین کشوری با امریکا وارد درگیری نظامی شود (عظیمی، ۱۳۸۰: ۸۷).

از نظر امنیتی، اهداف امریکا در چهارچوب سیاست استراتژی مشارکت‌سازی را می‌توان این‌گونه برشمرد:

■ اعمال نفوذ بر چین به‌منظور جلوگیری از گسترش تسلیحات کشتار جمعی توسط آن کشور.

■ وادار کردن چین به همکاری با امریکا برای تضمین منافع این کشور در حفظ ثبات و امنیت منطقه آسیای شرقی و جنوبی.

■ از آنجا که ارتش چین نقش بسیار مهمی در روندهای سیاسی داخلی چین بر عهده دارد، برقراری ارتباطات مستمر و گسترده با ارتش چین، به امریکا در هدایت سیاست‌های پکن نسبت به تایوان و دریای چین جنوبی، به‌عنوان یکی از کانون‌های احتمالی تنش و برخورد میان کشورهای مدعی حاکمیت بر مجمع‌الجزایر پاراسل و اسپراتلی، کمک خواهد کرد.

■ برقراری روابط متقابل با ارتش چین، به امریکا در درک استراتژی، اهداف امنیتی چین و شفاف‌سازی مقاصد نظامی آن در منطقه و نسبت به همسایگان کمک خواهد کرد (Ramesh, 2005: 76-78).

نتیجه‌گیری

روابط چین و امریکا در قرن حاضر یکی از پیچیده‌ترین و حساس‌ترین مسائل در طول تاریخ روابط بین‌الملل است. این مسئله به‌دلیل وجود مؤلفه‌های بسیار زیادی

است که در روابط میان این دو قدرت تأثیرگذار قرن بیست و یکم ایفاء نقش کرده و هر یک به نحوی، به ماهیت و چگونگی روابط متقابل شکل بخشیده‌اند. واقعیت آن است که چین در سه دهه گذشته، روند رشد اقتصادی را با انجام اصلاحات سیاسی آغاز کرده و در این زمینه به موفقیت‌های چشمگیری نائل شده است، اما تا زمانی که این پیشرفت اقتصادی به حوزه سیاسی و امنیتی ترجمه نشده بود، مشکل چندانی در روابطش با امریکا وجود نداشت. قابل انکار نیست که چین به دلیل وجود پتانسیل‌های بالای قدرت و نیز مدیریت منسجم و هوشمندانه رهبران این کشور، تا حدودی توانسته است به پیش‌بینی‌های مربوط به قابلیت دستیابی به جایگاه قدرتی که بتواند چالش جدی در برابر ابرقدرتی امریکا ایجاد کند، جامه عمل پوشانده است. اما این چالش‌آفرینی، نه از خواست و اراده رهبران این کشور، بلکه از پیامدهای ناگزیر افزایش قدرت چین و تقابل هژمونی امریکا با این کشور به‌منظور مهار و یا حتی‌الامکان جلوگیری از سرایت قدرت آن به سایر حوزه‌های بین‌المللی ناشی شده است. تصمیم دولت امریکا برای توقف رشد مستمر چین، معطوف به تمامی حوزه‌هایی است که این کشور ممکن است به‌واسطه آنها، چالش عمده در برابر اهداف درازمدت امریکا باشد. اما به نظر می‌رسد با وجود آنکه چین و امریکا در بسیاری از نقاط جهان دارای منافع مشترک و گاه متناقض هستند، در مقطع کنونی، این سیاست که محلی برای مناقشه دو ابرقدرت به‌منظور عقب‌زدن دیگری از حوزه‌های نفوذ واقع شده است. آسیا منطقه‌ای است که بدگمانی، رقابت و حس ناامنی، در آن سابقه‌ای دیرینه دارد؛ ناسیونالیسم، اختلافات سرزمینی، رقابت‌های هسته‌ای و پتانسیل ظهور هژمون منطقه‌ای، می‌توانند به‌عنوان عوامل برهم‌زننده توازن سیاسی نظامی منطقه عمل کنند. بر این اساس که توانایی چین برای مقابله با تهدیدات ناشی از بحران‌آفرینی امریکا و متحدان آن در آسیا، می‌تواند ظهور این قدرت را به‌عنوان یک مدعی هژمونی، تا حدود زیادی تضمین کند. سیاست امریکا جهت جلوگیری از ظهور چین به‌عنوان یک هژمون منطقه‌ای این قاره، با حمایت از قدرت‌هایی نظیر هند و ژاپن است تا از این رهگذر، با برعهده‌گرفتن نقش توازن این بخش، بتواند حضور خود در این منطقه را تضمین کند؛ از این‌رو امریکا با انعقاد معاهداتی با هند، به تقویت این کشور در برابر چین

پرداخته و از سوی دیگر با ژاپن دست به اتحاد استراتژیک زده و با تشویق این کشور برای تقویت نیروی نظامی و ایفای نقش بیشتر در عرصه بین‌المللی، سعی در ایجاد تعادل بین قدرت این کشور با چین دارد. امریکا راهکار دیگری نیز در برابر ماجراجویی‌های چین در منطقه به کار بسته که در مقابل راه‌حل اول، بسیار کم‌اهمیت است که عبارت است از مشارکت چین در امور بین‌المللی؛ در این سیاست، امریکا سعی داشته با سهم‌کردن چین در مدیریت جهانی، به نوعی رفتار این کشور را تعدیل کند. در نتیجه امریکا در هر دو روش، سعی در برقراری توازن در برابر چین دارد. *



منابع

- تبریزی، حسین مهدی. ۱۳۸۳. استراتژی امنیت ملی چین و تأثیر آن بر مسائل امنیتی آسیای شرقی. کتاب آسیا (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا). تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر.
- جعفری، علی اکبر. ۱۳۸۹. «نظریه نئورئالیسم و اتحاد استراتژیک میان امریکا و اسرائیل». برگرفته از: <http://www.1P.Umz.ac.ir/print.aspx?ID=48>
- چرنوف، فرد. ۱۳۸۸. نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل: مفاهیم و تفسیرهای متعارض. ترجمه علیرضا طیب. تهران: نشر نی.
- دهشیار، حسن. ۱۳۸۶. چهارچوب نظری واکنش امریکا به صعود چین، فصلنامه مطالعات منطقه‌ای؛ اسرائیل‌شناسی - امریکاشناسی، سال شانزدهم، شماره یک، زمستان. صص ۵۵-۳۷.
- شفیعی، نوذر. ۱۳۸۷. «تأثیر همکاری هسته‌ای هند و امریکا بر وضعیت ژئوپولیتیک جنوب آسیا». برگرفته از: <http://www.dr-shafie.ir/post-5.aspx>
- عظیمی، ابوالفضل. ۱۳۸۰. روابط ایالات متحده و چین پس از جنگ سرد. پایان‌نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- قلی‌زاده، عبدالحمید. ۱۳۸۹. تحلیل روابط چین و امریکا در چهارچوب تئوری سیکل قدرت ۲۰۰۸-۱۹۹۰، پایان‌نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشکده علوم اداری و اقتصاد دانشگاه اصفهان.
- گی‌یونه، ایمیلی. ۱۳۸۶. «توافقات استراتژیک توکیو و واشنگتن برای مقابله با چین»، مجله سیاحت غرب، شماره ۴۵، صص ۶۸-۵۸.
- لیتل، ریچارد. ۱۳۸۹. تحول در نظریه‌های موازنه قوا. ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر ایران.
- ملک‌پور آذرخوازانی، مهسا. ۱۳۸۷. تحلیل تأثیر تحولات ایالات متحده امریکا بر روابط این کشور با چین پس از جنگ سرد در قالب نظریه‌های امنیتی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان.
- وثوقی، سعید. ۱۳۸۸. «نقش چین در ثبات یا بی‌ثباتی منطقه جنوب شرق آسیا»، فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال ششم، شماره ۱، تابستان، صص ۶۵-۳۱.
- Bottelier, Pieter. 2007. "India's Growth from China's Perspective", the *Journal of Applied*

- Economic Research*, Los Angeles/London/New Delhi/Singapore. No (1) 1: pp 121-138.
- China's National Defense* in: 2008. Beijing, China: State Council Information Office, January 2009.
- Lee Chin, Wie. 2008. "China as a Military Power and Implications for U.S and Taiwan", *Journal of Asian and African Study*. LosAngeles, London, New Dehli and Singapore. Vol. 43(5) .pp 523-542.
- Christensen, Thomas. 2006. "Fostering Stability or Creating a Monster? The Rise of China and U.S. Policy toward East Asia," *International Security*, Vol. 31, No. 1, Summer, pp. 81-12
- DOD (U.S. Department Of Defense). 2010. *Annual Report to Congress on Military Power of the People's Republic of China*, Report to Congress Pursuant to The FY2000 Defense Authorization Act, Washington D.C.: Department of Defense.
- DOD (U.S Department of Defence). 1999. "*The United States Security Strategy for the East Asia- Pasific Region*". Wshington, DC 20301: East Asian Strategy Report 1998.
- Field, Thomas G. 2009. "Focus On Intellectual Property". Available at: <http://www.america.gov/media/pdf/books/iprbook.pdf>.
- Foot, R. 2006. "Chinese Strategies in a US-hegemonic global order: accommodating and hedging". *International Affairs*, 82 (1), pp 69-83.
- Fravel, M. Taylor. 2008. "hina's Search for Military Power", *The Washington Quarterly*. Summer.No31.Vol13,pp 125-141.
- Gertz, B. 2006. *Enemies: How Americans Foes Steal Our Vital Secrets and How We Let It Happen*. New York. Crown Forum.
- Guihong, Zhang. 2005. "US-India Strategic Partnership: Implications for China", *International Studies*. 42, 3&4. New Delhi/Thousand Oaks/London.
- Hoge, James F. 2004. "A Golobal Power Shift in the Market: Is the United States Ready?" *Foreign Affairs*, Vol. 83, no. 4, July/August.
- IISS (International Institute for Strategic Studies). 2003. *Strategic Survey*, London: Oxford University Press. in Asia", *The china Journal of International Politics*, No 3, pp 381-396.
- Khalilzad, Zalmay and Shulsky, Abaram N. 2000. *The United State and a Rising China: Strategic and Military Implications*. Santa Monica, CA: RAND.

- Mearsheimer, John. 2004. "Why China's Rise Will not be Peaceful". *Washington Quarterly*. No 38(9): 389-410. September 17.
- Mearsheimer, John. 2010. "The Gathering Storm: Chinas Challenge to US Power: Power in Asia", *the china Journal of International Politics*, No 3, pp 381-396.
- Medeiros, Evan. 2005. "Strategic Hedging and the Future of Asia-Pacific Stability", *The Washington uarterly*, 29:1 pp. 145-167.
- Minister of Foreign Affairs of Japan. 2005. "Security Consultative Committee Document U.S.-Japan Alliance". Available at: http://www.dni.gov/nic/NIC_2020_2004_05_05_intro.html.
- National Intelligent Council. 2004. "The Future of Force in the Region, Convened by Asia Society and the CIN". 5 may. Available at: <http://www.mofa.go.jp/region/n-america/us/security/scc/doc0510.html>.
- Pyaat, Geoffrey. 2011. *The Regional and Global Impact of the U.S.-India Strategic Partnership*, Bureau of South and Central Asian Affairs, Emory University, Atlanta, GA. Avialable at: <http://www.state.gov/p/sca/rls/rmks/2011/157141.htm>.
- Ramesh, J. 2005. *Making Sense of Chinadia: Reflection on India and China*. New Delhi: India Research Press.
- Smith, Mike. 2003. "China and US Foreign Policy in the Asia- Pasific: Living With American Dominance". *The Royal Institute of International Affairs*. No 22. June.
- Sutter, Robert G. 2003. *The United States and East Asia: Dynamics and Implications*. Lanham: Rowman and Littlefield Publishers, Inc.
- Swaine, Michael. D. 2004. "China: Exploiting a Strategic Opening," in *Strategic Asia 2004-2005*, eds. Ashley J. Tellis and Michael Wills (*Seattle: National Bureau of Asian Research*, 2004), pp. 67-101.
- Twining, D. 2008. "China's Rise Threatens to Divide Asia, Not Unite It". *The Copenhagen Journal of Asian Studies* N. 26, pp 22- 49.
- Waltz, Kenneth. N. 1996. *Theory of International Politics*, Reading: Addison- Wesley.
- Xinbo, Wu. 2005. "The End of the Silver Lining: A Chinese View of the U.S.-Japanese Alliance," *The Washington Quarterly* 29, no. 1 (Winter 2005): pp119-130.
- Zheng, Bijian. 2005. "China's 'peaceful rise' to grate power status", *Foreign Affairs*, No. 5, Sept/Oct, pp. 18-24.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی